

رنه گوسینی  
ژان ژاک سامپه

# نیکولا کوپولو شعبده بازی می‌کنند

---

ترجمه‌ی ناهید طباطبایی





### اود

خیلی قوی است و دوست دارد توی دماغ بچه‌ها بکوبد.



### آلسست

بهترین دوستم، پسر چاقی که مرتب در حال خوردن است.



### نیکولا

خیلی باحال!



### ماری- ادویژ

ماری خیلی باحال است، فکر می‌کنم بعدها با هم ازدواج کنیم.



### آنیان

شاگرد اول کلاس و عزیزدانه‌ی خانم معلم است. خیلی از او خوش مان نمی‌آید.



### ژفرونا

بابایش خیلی پولدار است و هرچه دوست دارد برایش می‌خرد.



### کلوتر

شاگرد آخر کلاس است. وقتی خانم معلم از او سوالی می‌کند، همیشه از زنگ‌تفریح محروم می‌شود.



### روفوس

یک سوت دارد و بابایش پلیس است.



### ژوناشم

باید بگویم خیلی خوب تپله‌بازی می‌کند؛ وقتی می‌زند، بنگ! هیچ‌وقت خطا نمی‌کند.



### بابا

خیلی بعد از این که من از مدرسه می‌آیم، بابا از اداره می‌آید، ولی مشق شب ندارد.



### مامان

خیلی مهربان و خوشگل است و شیرینی شکلاتی‌های خوشمزه درست می‌کند.



### آقای بلدور

همسایه‌ی ماست و دوست دارد با بابا شوخی کند.



### مامان بزرگ

خیلی مهربان است و کلی چیز به من می‌دهد و به حرف‌های من می‌خندد.



### باباغوری (آقای دوبون)

ناظم ماست و ما این چوری صدایش می‌کنیم. بچه‌های کلاس بالاتر این اسم را رویش گذاشته‌اند.



### خانم معلم

اگر خیلی ادا درنیآوریم خانم معلم مهربان و خوشگل می‌ماند.

# فهرست

بابانوئل عزیز	۱۵
عید نیکولا	۲۷
کفش‌های اسکیت	۴۱
فانه‌ی ما	۵۱
آرایشگاه	۵۹
شعبده‌باز	۷۱
امتحان حساب	۸۳
قایق ژفروتا	۹۳
من قبلی کمک می‌کنم	۱۰۳



بابانوئل عزیز



بابا نوئل عزیز! مثل همه‌ی این سال‌ها — از خیلی سال پیش که نوشتن یاد گرفته‌ام — این بار هم به مامان و بابا گفتم که می‌خواهم برای شما، در مورد هدیه‌هایی که می‌خواهم، نامه بنویسم.

اما قبل از آن جلوی بابا ایستادم و به من گفتم که امسال شما خیلی پول ندارید، به خصوص بعد از ماجرای که اصلاً انتظارش را نداشته‌اید: این که مجبور شده‌اید برای تعمیر سورت‌تان پول بدهید، در حالی که یک احمق دیگر با سورت‌هایش از طرف راست آمده زده به سورت‌های شما و اگر شاهد داشتید، معلوم می‌شود که حرف بیمه غلط است، و باید پول شما را بدهد. خیلی حالم گرفته شد. هفته‌ی پیش عین همین اتفاق برای ماشین بابا هم افتاد و بابا خیلی ناراحت شد.

بعد بابا به من گفت که باید مهربان و باگذشت باشم و به جای این که برای خودم هدیه بخواهم، از شما برای کسانی که دوست‌شان دارم و برای دوستانم هدیه بخواهم. من گفتم که حیف شد، باشد. آن وقت مامان مرا بوسید و به من گفت که پسر عاقل او هستم و مطمئن است که شما با وجود پول تعمیر سورت‌مه، حتماً هنوز یک کمی پول دارید که به کلی مرا از یاد نبرید. مامان یک کمی مهربان است.

بنابراین من برای خودم چیزی درخواست نمی‌کنم.  
اما برای بابا و مامانم، خوب است یک ماشین کوچک بیاورید که



من سوارش بشوم، از آن‌هایی که تنهایی راه می‌روند، بدون این که به پدال احتیاج داشته باشند و چراغ‌هایی دارند که مثل ماشین بابا — قبل از تصادف — روشن می‌شود. ماشین را توی ویتترین فروشگاه نزدیک مدرسه دیده‌ام. اگر این ماشین را برای بابا و مامانم بیاورید، خیلی خوب می‌شود، چون آن وقت همیشه توی باغ بازی می‌کنم، قول می‌دهم. این طوری دیگر مامان را عصبانی نمی‌کنم، چون او دوست ندارد که من دائم توی خانه بدوم و توی آشپزخانه اذیتش کنم. بابا هم می‌تواند با خیال راحت روزنامه‌اش را بخواند، چون وقتی من توی اتاق پذیرایی توپ بازی می‌کنم، عصبانی می‌شود و می‌پرسد چه کار می‌تواند بکند که سزاوار یک کمی استراحت باشد، و این که وقتی روز را

در اداره می‌گذرانند، دوست دارد توی خانه کمی آسایش داشته باشد.

اگر خواستی برای آن‌ها یک ماشین کوچک بیاوری — برای پدر و مادرم — لطفاً آن قرمز را بخر. آن فروشگاه یک ماشین آبی هم دارد، اما فکر

می‌کنم قرمز را بیش تر دوست داشته باشند.

برای خانم معلم — که وقتی شلوغ نمی‌کنیم، این قدر مهربان و ناز است — دوست دارم که تمام جواب مسئله‌های حساب امسال را





داشته باشم. چون می دانم همیشه، وقتی به ما نمره ی بد می دهد، چقدر ناراحت می شود. او بیش تر وقت ها به من می گوید: می دانی نیکولا، اصلاً دلم نمی خواهد به تو صفر بدهم. می دانم که می توانی بهتر باشی. وقتی جواب تمام مسئله های حساب را داشته باشم، خیلی عالی می شود، چون خانم معلم کلی نمره ی خوب به من می دهد و خیلی خوشحال می شود.

من اگر یک چیز را توی دنیا دوست داشته باشم، این است که خانم معلم را خوشحال کنم، و تازه آنیان، که عزیز کرده ی اوست، دیگر فرصت نمی کند شاگرد اول کلاس بشود، و این برایش خوب است، چون حال ما را می گیرد و این اصلاً معنی ندارد.

ژفرونا یکی از بچه های کلاس ماست که بابای خیلی پولداری دارد و هرچه می خواهد برایش می خرد. تازگی برایش لباس تفنگدارها را خریده، معرکه است، با یک شمشیر که ترق تروق می کند، و یک کلاه پردار و خیلی چیزهای دیگر. اما او تنها کسی است که لباس تفنگدارها را دارد، وقتی که او با ما بازی می کند، زیاد خوش نمی گذرد، مخصوصاً به خاطر ضربه های شمشیر؛ ما از خط کش استفاده می کنیم، اما با هم فرق دارد. بنابراین اگر من هم لباس تفنگدارها را داشته باشم، ژفرونا هم خوشحال می شود، چون می تواند واقعاً با من بازی کند، و ترق تروق کنیم، و بقیه هم می توانند خط کش های شان را بردارند و در این صورت همیشه ما